

# ادب فارسی و پیوستگی‌های فرهنگی



سخنرانی آقای احمد سمیعی که در اجتماع دبیران ادبیات فارسی ایراد شده است.

«بین الاحباب تسقط الآداب»

در این جمع راحت می‌توانم حرفم را بزنم چون همدلیم و هم‌زبان و از آن بالاتر همدرد. باید اقرار کنم که تجربه تدریس من مختصر است. اما بیست سال است که یگانه اشتغالم کار فرهنگی است. به‌علاوه در مراحل مختلف عمر درس خوانده‌ام و درس استادانی پرورده حوزه‌ها چون بهار، بهمنیار، عصّار و فاضل تونی و فروزانفر و تحصیل کرده دانشگاه‌های مغرب زمین چون دکستر سیاسی؛ دکستر هوشیار؛ دکتر فاطمه سیّاح را درک کرده‌ام. با شادروان دکستر معین متجاوز از دو سال در سازمان لغت‌نامه دهخدا همکاری داشته‌ام و حین کار از افاضات شادروان پروین گنابادی بهره برده‌ام.

بدین سان؛ هر چند تجربه تعلیم اندک است؛ تعلّم غنی است. از آن گذشته؛ در سائهای نظارت بر مجموعه سخن پارسی؛ که می‌دوزم همکاران گرامی ب آن تسلّاب نسب؛ با استادان مسلّ جو سر ادب فارسی تبادل تجربه علمی داشته‌ام. همچنین بیست سال است که به کار ویراستاری مشغولم و با اهل قلم از نویسنده و مترجم تماس مستمر برقرار بوده است.

شاید جویا شوید که این شرح و تفصیل چه ربطی به موضوع مقال دارد. سخن بر سر تدریس و ترویج ادب فارسی است نه بر سر سابقه فرهنگی سخنران. باید عرض کنم این دو پُر پی ربط هم نیستند زیرا از سابقه فرهنگی سخنران تا حدّی ارزش نظریایی را که طرح می‌کند می‌توان سنجید.

در این گفتار بیشتر مشکلات را طرح خواهیم کرد و خود را مجاز نخواهم شمرد که بصراحت رهنمودهایی ارائه کنم. اگر برای رفع مشکلات اظهار نظر می‌کنم از باب گشودن عقده دل است و نه گشودن گره کار.

شاید همه ما این معنی را قبول داشته باشیم که درس ادب پارسی سالهاست که مختصر گرفته شده است. با تقسیم دوره دبیرستان به راهنمایی و بعد از راهنمایی عملاً چنین شد که عموماً کم

استعدادترین دانش‌آموزان به رشته فرهنگ و ادب راه یافتند. هنوز که هنوز است اکثر پذیرفتگان رشته ادبیات فارسی در دانشگاه لااقل در دانشگاه‌های شهرستانی از رشته‌های غیر از رشته فرهنگ و ادب‌اند؛ چون فارغ‌التحصیلان رشته فرهنگ و ادب نتوانسته‌اند با آنان رقابت کنند.

از این گذشته؛ در دوره نظری؛ درس ادب فارسی جدّی گرفته نشده است. بگذریم از اینکه با حذف درس عربی از برنامه درسی این دوره در سالهای پیش از انقلاب؛ لطمه بزرگی به درس ادب فارسی خورده بود، با توجه به اینکه زبان ادبی ما که سهل است؛ زبان محاوره ما آمیخته به الگوهای صرفی و گاه نحوی زبان عربی است. کافی است واژه‌نامه عمید را که یک فرهنگ دم‌دستی است بگشایید و درصد واژه‌هایی را که از عربی مأخوذند تخمین بزنید.

بدین سان ما دچار دور باطل شده‌ایم. دانشجویان رشته ادب فارسی که باید فردا مدرّس ادب فارسی شوند یا به زمره اهل قلم در آیند بندرت مقدمات دبیرستانی این رشته را کسب کرده‌اند. وانگهی اکثر اینان از بد حادثه به پناه فلمرو ادب فارسی در آمده‌اند و ذوق ادبی آنان را نکشاییده است. دانشجویانی داریم که سلسله‌های مهم ایران در ادوار پیش از اسلام و دوران اسلام را نمی‌توانند به ترتیب تاریخی یاد کنند و بسیاری از اعلام و حوادث تاریخی مهم حتی به گوششان نخورده است. نسبت به رجال ادب و مصنفان نامور بیگانه‌اند و چه بسا نمی‌دانند که فلان نویسنده یا شاعر در چه قرنی می‌زیسته است.

اما درد از این هم صعب‌تر است و دانشجو اگر همت کند شاید بتواند این گونه کمبودها را در دوران دانشگاهی نندرد سالهای پس از آن بنوعی جبران کند. اما در درس ادب فارسی ما تنها با معلومات سر و کار نداریم با ذوق هم سر و کار داریم. کسب معلومات نسبتاً آسان است اما پرورش ذوق و شمّ ادبی به آن آسانی نیست و اگر دبیر شد فرصت فوت می‌شود. چگونه می‌توان به دانشجویی که شمّ وزن ندارد عروض درس داد؟ دانشجویی داریم که اگر شعری؛ آن هم نه در اوزان به



اصطلاح نامطبوع بلکه در اوزان مطبوع؛ را پشت سر هم بنویسیم و به دستش بدهیم پی نمی برد که شعر است. و هم چگونه می توان لطف سخن حافظ را به دانشجویی که حتی چند بیت از شاعر شیراز در حافظه ندارد تلقین کرد.

بهرتر است در همین جا از خود پرسیم اصلاً منظور ما از تعلیم ادب فارسی چیست؟ از طرح این سؤال حیرت نکند. اگر درس ادب فارسی را مختصر می گیرند به این علت است که بی آنکه به زبان بیاورند در دل می گویند ادبیات آب و نان نمی شود. پیش از هر چیز می گویم ادبیات آب و نان می شود نه تنها نان و بخور و نمیری که بهره ما شده است بلکه نان چند صنف از نسلهای متعدد. شما حساب کنید که از شاهنامه و مثنوی و گلستان و بوستان و دیوان حافظ چند کتاب و خوشنویس و نقال و کاغذساز و کاغذفروش و صحاف و وراق و حرفچین و کتابفروش و معلم از مکتبی گرفته تا دانشگاهی و مفسر و مصحح و محقق نان خورده اند و چه مستشرقانی به نوا رسیده اند. بگذریم از اجتماعات و محافل و مجالس ادبی و بگذریم از اسم و رسم و آوازه و نامی که از این باقیات صالحات نصیب اهلبش شده است. اما اگر ادب فارسی آب و نان هم نداشته باشد همین اندازه بدکه بسی بیشتر ارزش دارد. ادب فارسی مایه عزت و سرافرازی ماست؛ خلاصه معارف و فرهنگ ماست؛ مظهر پیوستگی فرهنگی ماست؛ هویت ایرانی و اسلامی ماست. اگر نیککنس بیست و پنج سال از با نشاط ترین سالهای عمرش را صرف ساختن و پرداختن تفسیر مثنوی می کند لابد در آن گنجی سراغ گرفته است. شما ادب فارسی را از فارسی زبانان منتزع کنید: آیا گمان دارید که جای آن را بتوان با چیزی دیگر پر کرد. نه تنها با فن و صنعت بلکه با علم و حکمت نیز نمی توان پر کرد. در ادب فارسی همه فرهنگ دیرینه ساز ما مستلور است و می درخشد. ذره ای از آن دور ریختنی نیست حتی به اعتباری مدایح و هزلیاتش؛ حتی سکه های قلبش یعنی آنچه به آثار شاعران و نویسندگان الحاق شده است. ادبای ما حاصل سالها علم و تتبع خود را در این آثار فراهم آورده اند و از آن بالاتر در خلق این آثار از وجود خود؛ از تجربه زندگی خود مایه گذاشته اند. سعدی و حافظ تنها سعدی و حافظ نیستند. هر یک پشتوانه ای دارند از میراث، ادبی و فرهنگی گذشته؛ از آنچه خوانده اند و شنیده اند و تجربه کرده اند.

نیاز فارسی زبان به ادب فارسی چندان است که اگر هم در مدرسه تدریس نشود در فقه خانه نقل و در زورخانه با آواز خوانده می شود و در انجمنهای ادبی و رسانه های گروهی و حتی بر فراز منبر

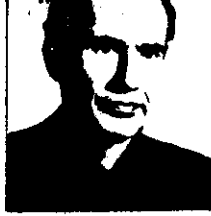
مجالسی برای جلوه فروشی پیدا می کند.

اما غیر از آب و نان و حفظ میراث فرهنگی منظور دیگری هم از درس ادب فارسی در نظر است که گویا گاهی آن را از یاد می بریم و آن فرهیختن و تلطیف عواطف و پرورش ذوق است. ما نیاز شدیدی به آن داریم که از خشونت زندگی بکاهیم. در این عصر چرخ دهنده و آتش و باروت پیش از هر عصر دیگری این نیاز را احس می کنیم. کاریگری که از غوغای ترساکاری و سوهانکاری فارغ می شود اگر ضمن سر کشیدن جرعه چای غزلی از سعدی یا حافظ یا قطعه ای از مثنوی از رادیو بشنود نه تنها خستگی می ریزد بلکه اثر خشونت آخرین کار شاق در فضای تنش را نیز با این سماع خشن می شود. بیهوده نیست که رانندگان در شهر و بیابان بهتر از شعر فارسی مسکنی نمی یابند.

ادب فارسی تنها آرام بخش نیست؛ جنبش آفرین و محرک نیز هست. ضمن تعلیم ادب عملی و مجاهدت طمأنینه و رقت و لطیف پدید می آورد. ما مدرسان ادب فارسی باید گفت بیش از آنکه معلم باشیم مؤدبیم. علم آموختن چندان دشوار نیست؛ آنچه مشکل اصلی است فرهنگ آموختن است.

صنعتی شریف اشعار سپهری و اخوان و دیگران را ز بس می خوانند. شعری که تا این حد در میان نسل جوان رسوخ کرده چرا بر سر آن باشیم که رشه کنش کنیم که البته نمی توانیم. یک شعر است و بی معنی «نو» را علم کردن و تمام دستاوردهای شاعران سوپر داز را کوییدن نوعی ناحوانمردی در نبرد است و این نبرد هم اکنون؛ به همین نام یا بهتر بگویم. بهمین سنگ رسوا شده است. منی شاگرد بهار و فروزانفر «هوای تازه» شاملو را در جهل سالگی چند ساعت به کام کشیدم و بلعیده؛ شما از نسل جوان چه توقع دارید؟ آن را تف کند و دور بیندازد؟

نکته دیگر آماده کردن هاضمه ذوقی کودکان و نوجوانان است برای اخذ مایه های ادب فارسی. زبان ادبی سنتی ما اگر از نظر قاموسی؛ آن هم در برخی موارد، از زبان امروزی دور باشد. از جهت دستگاه واجی و آنگوهای صرفی و نحوی و به طور کلی از لحاظ عناصر دستوری به آن بس نزدیک است. زبان تاریخ سیاهی و فابوستامه را با آنکه هزار سال از ما فاصله دارند به آسانی در می یابیم و گاهی فهم آنها از فهم برخی ترجمه های معاصر بسی آسانتر است. در این حال؛ با کمک دستکاری در دستگاه و ارگانی آثار سنتی؛ می توان آنها را برای سنهای جوانتر مأنوس ساخت. اما برای جوانان، بویژه



- آنچه از نظرتان می‌گذرد متن سخنرانی آقای احمد سمیعی است که در اجتماع دبیران ادبیات فارسی در سالن شهید رجائی سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی ایراد شد.
- غیر از آب و نان و حفظ میراث فرهنگی منظور دیگری هم از درس ادب فارسی در نظر است.
- ادب فارسی تنها آرام‌بخش نیست، جنبش‌آفرین و محرّض نیز هست.

را در جوانان پرورش دهیم تا بتوانند در عین الهام‌گیری از سرمشکهای سنتی به زبان زندهٔ امروزی بنویسند.

نمی‌دانم توانسته‌ام دردها و مشکلات را با این زبان نارسا بیان کنم یا نه. امید من این است که شما همهٔ این دشواریها را احساس کرده‌اید و با این هم‌حسی کار من آسان شده است. حل این مشکلات در جامعهٔ ما تفنّن نیست. کاری بس جدی است. جامعهٔ ما به خیرنگار؛ رپر تاز نویس، قصه‌نویس، رمان‌نویس، محقق ادبی، منتقد ادبی، شاعر، سخنور و حتی نقّال سخت نیاز دارد و اینها همه بساید از زیر دست معلمان ادب فارسی بیرون آیند و در محافل ادبی پرورش یابند. بی‌وجود این کسان کار جامعهٔ ما نمی‌گذرد و ما اینها را از هیچ کشوری هم نمی‌توانیم وارد کنیم. تسننا شوق و عشق و همت شماست که جوایگوی این همه نیاز می‌تواند باشد و امید است که خداوند چنین توفیقی را بهرهٔ ما بسازد. ان شاء الله.

تدریس هیچ درسی دشوارتر از تدریس ادب فارسی نیست. اما این رنج ماجور است. معلّم ریاضی یا فیزیک یا شیمی چندان مجال و فرصت مستقیمی برای ادب آموزش و فرهنگ‌آموزی پیدا نمی‌کند. فرمولهایی می‌نویسد، مسئله‌ای حل می‌کند و می‌رود. کارش حدود و ثغور مشخصی دارد. دلهره‌ای ندارد مهارت درس در دست خود اوست. اما معلم ادب فارسی کارش به این روشنی نیست، ادب فارسی دامنه‌ای فراخ دارد. مدرّس این درس بسی پرسشها را باید پیش‌بینی کند. حتی اگر بیرون از آنچه می‌گوید سوآلی نشود باز احتمال پرسشهایی دور از انتظار هست. اگر نام کسی را ببرد؛ ممکن است بپرسند هم عصر که بوده است. اگر مصرع‌ی بخواند چه بسا جو یا شوند که مصرع دیگرش چیست. البته معلم می‌تواند بگوید «نمی‌دانم» و خود را راحت کند و نمی‌داند حقش هم همین است. ولی اگر این «نمی‌دانم»ها تکرار شود قدر و شأنش آسیب می‌بیند و اگر چیزی بگوید که درست نباشد از وزن و اعتبار او و اعتماد شاگردش کاسته می‌شود.

نوع دیگر اشکال آنکه معلّم ادب فارسی تنها با قوهٔ اخذ معلّم

دانشجویان، راه دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه مشکلاتی در متون را که با مراجعه به مراجع دم‌دستی نمی‌توان رفع کرد برای آنان حل کنیم و به اصطلاح متنهای همراه با توضیحات در دسترس آنان قرار دهیم. از تجربه‌هایی که در این زمینه صورت گرفته؛ و شاید از شاهکارهای ادب پارسی خانلری و دکتر صفا آغاز شده باشد؛ شایسته است برای برداشتن گامهای بلندتری استفاده شود. به ابتکارهای فراوانی در این زمینه می‌توان میدان داد. این کارها نوعاً در غرب سابقهٔ بیشتری دارد و می‌توان با چشم باز و دید انتقادی از تجربیات غرب نیز بهره گرفت. غرض من غور در این مبحث نیست بلکه این است که بگویم باید دلایل مهوری نسل جوان از ادب سنتی را بررسی و کشف کرد و به نیازمندیهای آنان پاسخ گفت. همهٔ گناه را به گردن نسل جوان نیندازیم. تجربه نشان داده است که اگر از ادب سنتی خوراک گوارایی برای نوجوانان و جوانان تهیه شود آن را نه تنها رد نمی‌کنند بلکه با شوق و عطش پذیرا و خواستار هم می‌شوند.

یک مسئلهٔ دیگر که در پایان گفتار خود اشاره به آن را لازم می‌دانم فرقی است که عده‌ای از استادان میان زبان و ادبیات نهاده‌اند این درست که درس زبان همان درس ادب نیست؛ لیکن این دو بسا یکدیگر بی‌پیوند هم نیستند و این پیوند سست و عاریه هم نیست؛ استوار و زنده است. حال ما در این باب با حال مثلاً انگلیسی‌زبانان فرق دارد. انگلیسی کهنه را انگلیسی زبان عادی نه به کار می‌برد و نه می‌فهمد. اما شاهنامهٔ ما را نقالها می‌خوانند و مردم می‌فهمند. شعر سعدی را در گرمابه‌ها؛ دکانه‌ها؛ قهوه‌خانه‌ها و روی اتوبوسها می‌نویسند. مردم در محاوره آن را چون مَثَل سائر به کار می‌برند. تک‌بیتی‌های صائب را در قهوه‌خانه‌های سر راه تهران سرشت بر روی لوحهایی می‌توان خواند. البته نمونه‌ها و سرمشکهایی که برای انشاء و آیین‌نگارش ارائه می‌دهیم چه بهتر که از آثار معاصران باشد. ولی در متون قدیم نیز پاره‌هایی می‌توان یافت که از جهاتی برای معاصران نیز سرمشق و نمونه‌اند. عمده آنست که قوهٔ تمیز و تشخیص

که دبیر ما بود و ما وقتی آن را خواندیم این دبیر در چشم ما ارج دیگری یافت. دانشجویان دانشگاه گیلان وقتی شنیدند اثر دکتر توفیق سبحانی مدیر گروه ادبیات آن دانشگاه، کتاب سال شناخته شده به نظر دیگری به او نگریستند. احترام معلم به همین هاست. معلم سرمشق است. نفس معلم تأثیر دارد و اگر این نفس از دلی پر شوق و شور و دردمند بر نیاید سرد است و اثر نمی‌کند. اگر بخواهیم درس ادب فارسی نه در برنامه بلکه در زندگی و عمل پذیرفته شود و جذی گرفته شود باید ابتدا خودمان آن را بپذیریم و جذی بگیریم.

- ادب فارسی، فرهیختن، تلطیف عواطف و پرورش ذوق است
- علم‌آموزی چندان دشوار نیست، آنچه شکل اصلی است فرهنگ آموختن است.
- در دوره نظری، درس ادب فارسی جدی گرفته نشده است
- ما در ادبیات دچار دور باطل شده‌ایم.

از دبیرستان در این باب تجربه‌ای دارم که اجازه می‌خواهم بیان کنم. من مانند عموم هم نسلهای خودم رشته علمی را گذرانده‌ام. در شهر ما رشته ادبی آبرومندی دایر نشده بود. یعنی دایر شده بود ولی در مدرسه‌ای «بد نام» که به کارنامه فروشی شهرت داشت و محصلین درسخوان اگر هم ذوق ادبی داشتند حاضر نبودند به آن مدرسه بروند. اما در همین رشته علمی، طی سه سال آخر دبیرستان چهار پنج دبیر ادبیات فارسی داشتیم. یکی کلیله درس می‌داد؛ دیگری معلم انشاء بود و یکی دیگر املاء، سال تحصیلی که عوض می‌شد بعضی از دبیران هم عوض می‌شدند. من از این دبیران چند خاطره دارم. یکی از خانلری، که بیشتر شخصیت ادبی او در محافل ادبی وی را شاخص ساخته بود. وی معلم املا می‌بود. معلم انشای ما دبیری بود که به ادبیات غرب بویژه ادبیات فرانسه آشنایی و علاقه داشت و مسارا و اداشت دفتر جنگی ترتیب دهیم و هر هفته‌ای قطعه‌ای منظوم و یا منثور در آن وارد کنیم. معلم قرائت جلسه درس چندان گرمی نداشت اما برنامه‌هایی نمایشی با محتوای ادبی از داستانهای شاهنامه سازمان داد که دانش‌آموزان متعهد و یکی دو نفر دانش‌آموز خوش آواز در آن شرکت کردند. از این چند شاهد منظوم اینست که درس ادب فارسی در کتاب فقط نیست؛ بشوی اوراق اگر همدرس مایی که درس عشق در دفتر نباشد، محفل درس ادب باید شور و گرمی داشته باشد. ما این شعر را در مدرسه کمتر شاهد بوده‌ایم اما در همان شهر رشت با وجود معلمان متعدد فارسی ما شعر ناصر خسرو را در پای منبر مرحوم صدر اصفهانی واعظ شنیدم که می‌خواند: نکوهش مکن چرخ نیلوفری را بدر کن ز سر باد خیره‌سری را؛ و معنایی قسرآنی را در پای منبر مرحوم اشکور؛ آن اهل ریاضت و وارسته که می‌خواند: ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد، یا از طبعی واعظ که یکی دو روز در رشت مهمان

سر و کار ندارد با دل و جانش؛ با عواطفش؛ با اندیشه‌اش نیز سروکار دارد. شما اگر قانون ماریوت را بخواهید درس بدهید در بند آن نیستید که معلم نسبت به ماریوت و این قانون چه واکنشی نشان خواهد داد؛ اما اگر بخواهید از قول حضرت فاروق یا حضرت صدیق یا درباره آنان چیزی بگویند باید در بند آن باشید که بر سر درس برادر و خواهر سنی هم حضور دارند یا اگر شعری که در آن اصطلاحات نزد و شطرنج حتی بمجاز و کنایه به کار رفته باشد بخوانید؛ باید در بند آن باشید که مخاطبان شما چه کسانی هستند و هاضمه آنها چه چیزی را برمی‌تابد و چه چیزی را بر نمی‌تابد و یعنی معلم ریاضی و علوم تجربی «تابو» (محرّمات) ندارد و معلم ادب فارسی در هر گام «تابو» دارد. از معلم ادب فارسی توقعاتی دارند که از دیگر معلمان؛ بویژه از معلمان ریاضی و علوم تجربی؛ ندارند. معلم ریاضی البته نباید جمله نادرست به کار برد ولی دیگر از او انتظار نمی‌رود

که شیرین و رنگین سخن بگوید. حتی اگر جمله را درست نگفت ولی مفهوم را گفت؛ در صورتیکه سواد ریاضی و آنها تدریس ریاضی داشته باشد این لغزش را ندیده می‌گیرند و معذوری دارند و شاید متوجه آن هم نشوند. اما معلم ادب فارسی نه تنها درست بلکه ادبی باید سخن بگوید و محضر درسش وقتی گرم خواهد بود که چاشنی ذوق داشته باشد؛ شعری بخواند، شاعری بیاورد؛ لطیفه‌ای و تمثیلی بگوید؛ کلمات فصاحت را لایب سخنش بگنجاند. خلاصه درس ادیب باید زمزمه محبت باشد.

در این سالها معلمان داریم که بهره‌ای از قرآن کریم را در حافظه دارند. زبان عربی و معارف اسلامی را در حوزه‌ها می‌خوانند؛ مطالعه خارج مستمر دارند. اگر معلم ادب فارسی آیه‌ای یا عبارتی یا شعری عربی را غلط بخواند؛ مضمونی را بد تفسیر کند مچش بساز خواهد شد یا چنان خواهد شد که درست تحویلش نگیرد. از این رو؛ معلم ادب فارسی باید دایم در مطالعه و تکرار و تلقین باشد. دانش آموز گاهی به کتاب درسی اکتفا نمی‌کند. مجله می‌خواند؛ رمان می‌خواند، شعر می‌خواند؛ کتابهای غیر درسی می‌خواند. چه بسا از مطالعه خود معلوماتی کسب کند که معلم بی‌مطالعه از آن بیخبر می‌ماند. چنین شاگردانی مسایه در درس معلم است، اما وجودشان مغتنم است و خجسته است. زیرا هم معلم را به مطالعه وامی‌دارند هم جو محفل درس را روشنتر و بازتر می‌کنند محفل درس با وجود آنان نورانی می‌شود و به صورت محفل ادبی درمی‌آید. معلم مستمع می‌خواهد و مستمع مشتاق را در میان همین شاگردان پر مطالعه باید سراغ گرفت. معلم بیشتر به شوق همین شاگردان با نشاط به جلسه درس می‌شتابد.

زمانی که در رشت دانش‌آموز بودم محل اجتماع دبیران کتابفروشی طاعتی بود. «ماه در مرداب» را آقای خانلری سالی سرود

بود و بین الطلوعین منبر می‌رفت و با اینهمه مجلس جنای سوزن انداختن نداشت. در رشت دو تن روضه خوان بود که تشخیص بهم زده بودند یکی از آنها آقا شیخ حسین اعمی که تاریخ می‌گفت و دیگری آقا سید مصطفی کسایی که عارف مشرب بود و صدای زیری داشت و ضمن روضه اشعار عربی به بانگ خوش می‌خواند. ما عربی نمی‌فهمیدیم ولی از طنین آن لذت می‌بردیم.

تجربه جالب دیگری دارم و آن اینکه پدرم در تاپستانی مرا واداشت دیباچه گلستان را حفظ کنم و هر روز بهره‌ای از آن را تعیین می‌کرد و در ازاء یاداش نقدی هم می‌داد.

تجربه ادبی دیگر من خواندن و بویژه استماع انشاء بوده است. نخست بار در سال چهارم دبستان بودم که این تجربه را از سرگذراندم. شاگردان در پایان برنامه درسی روز می‌بایستی سه صف در حیاط دبستان جمع شوند و ناظم کسانی را که به جهتی از جهات می‌بایست تنبیه شوند فرامی‌خواند و در حضور همه تنبیه می‌کرد؛ حوادث دیگری نیز در این فرصت اتفاق می‌افتاد. از جمله؛ یک روز یکی از شاگردان سال ششم دبستان به توصیه مسدیر و در حضور این جمع در برابر صفوف دانش‌آموزان انشایی که در آن هنگام به نظر من مفصل آمد؛ در باب «مقام معلم» خوانده مضامین و مطالب آن را اصلاً به یاد ندارم اما احساس تحسین خود را از اینکه بتوان در باب موضوعی این همه چیز نوشت از یاد نبرده‌ام.

مقصود اینست که در درس ادب فارس نفس تأثیر دارد. لذا معلم باید بکوشد که نقشش گرم باشد. متأسفانه بسا سوء تعبیر از دستاوردهای روانشناسی سالیهاست که حفظ اشعار در مدارس منسوخ شده است. می‌گویند حافظه را نباید با اینها پر کرد. پس با چه باید پر کرد؟ حفظ شعر در مدارس سنتی است که حتماً باید احیاء شود. هم حافظه را نیرو می‌بخشد، هم عواطف را تلطیف می‌کند و هم ذوق را پرورش می‌دهد. پیوند ما را با فرهنگ دیرینه نیز زنده نگاه می‌دارد. از چنین سخنی نمی‌توان صرف نظر کرد. اکنون مردم عوام ما از بسیاری درس خوانده‌ها بیشتر شعر در حفظ دارند.

نکته‌ای هست که در همین جا باید گفته شود. اصولاً تفسیر شعر گویندگانی چون حافظ و مولوی بدون حفظ اشعار آنان میسر نیست؛ درست مانند قرآن. زیرا این اشعار مانند قرآن به خود تفسیر می‌شوند. بیهوده نبوده است که قرآن را حفظ می‌کرده‌اند. کسی که قرآن را آنقدر تکرار و تلقین نکند که وقتی یک آیه را می‌خواند چند آیه در توضیح و تفسیر آن به یادش بیاید نمی‌تواند معانی قرآن را هضم کند. این عطا هر روز ختم قرآن می‌گرفت. عارفان می‌گفتند آنقدر قرآن را تکرار می‌کنیم که وقتی می‌خوانیم صدای پیامبر را بشنویم و در مرحله بالاتر صدای جبرئیل را و از آن بالاتر صدای خدا را. وقتی آدمی صدای خدا را شنید قرآن را فهم کرده است. همچنین وقتی آدمی صدای شاعر و

سپس بانگ دل او را شنید شعر او را از آن خود کرده است. دانش‌آموز وقتی از معلم ادب فارسی شعری را می‌شنود باید چنان باشد که گویی از خود شاعر شنیده است.

ادب فارسی سرشار است از آیات قرآنی، احادیث کلمات قصار، امثال، قصص؛ تلمیحات. برای ما معلمان ادب فارسی بهترین منبع برای دسترسی به این گنجینه تفاسیر قرآن است و یا آثاری چون «کیمیای سعادت» که نوعی دایرة المعارف اسلام و عرفان و شاهکار تالیف بشمار می‌رود. در تفسیر هم لغت هست؛ هم مضامین ادبی؛ هم احکام؛ هم قصص و تاریخ؛ هم کلام و فلسفه و عرفان و خلاصه همه معارف اسلامی را در آن گردآورده‌اند و بعضی از آنها دستاورد مغزهای دایرة المعارفی است.

نکته دیگر در تدریس و ترویج ادب فارسی اینست که در آن کهنه و نو شرط نیست. نه بیزاری از سنت در این مقام رواست و نه بی‌اعتنایی به نو. ادب سنتی اگر در آن مایه جاودانگی باشد؛ همواره زنده است. نهایت اینکه در پرتو معارف و معلومات و تجربه‌های هنری و نقد هنری باید به آن معنی زنده بخشید. باید مایه‌های انسانی آن را به جلوه درآورد و به رخ کشید. نقد ادبی کار عمده‌اش همین است. شما آیات قرآنی را در پرتو تجارب انقلابی معنی می‌بخشید. این معنی تازه نیست؛ در بطن آیات هست؛ فقط با تجربه شما بروز می‌کند و نمودار می‌شود و گویی معنی تازه پیدا می‌کند. ادب نیز همین حال را دارد. غزل‌های حافظ را در مراحل گوناگون عمر و در حالات مختلف می‌خوانید؛ هر بار معنای تازه‌ای در آنها کشف می‌شود. حتی با وسعت گرفتن مطالعات، شعر حافظ معنای تازه پیدا می‌کند. «سبکیاران ساحلها» گاهی اهل شریعت است در برابر اهل طریقت با اهل ظاهر آن در برابر اهل حقیقت و گاهی منتهیان در برابر مبتدیان؛ بار به منزل رسانده‌ها در برابر سالکان راه. شاید بارها این شعر حافظ را که در آن خطاب به خود می‌گوید: حافظ از دلبران حافظ مجوی را خواندم و از کلمه حافظ ردشدم؛ تا اینکه یکی از دوستان؛ آقای ابوالحسن نجفی مترجم معروف؛ شرح داد که آن را در اصطلاح اهل فتوت؛ ظاهراً درسمک عیار دیده است. بعد در محفل درس کلیله دیدم حافظ با فتوت آمده است. ببینید با مطالعه با این کلمه هویت تازه پیدا کرده است. این از یک کلمه، چه رسد به اندیشه و اندیشه‌ورزی.

پس سنت را اگر نسلی جوان می‌پذیرد به این علت است که ما به آن جان نمی‌بخشیم. بدیهی است که از جسد مرده؛ هر قدر هم عزیز باشد؛ فرار می‌کنند.

رسیدیم به سرنور این لجاج و ستیزه‌ای که با نو در گرفته بود و هنوز هم آثاری از آن پا برجاست باید بکلی به کنار نهاده شود. از دانشجوی کشاورزی دانشگاه گیلان گرفته تا استاد کرسی تاریخ علوم دانشگاه.